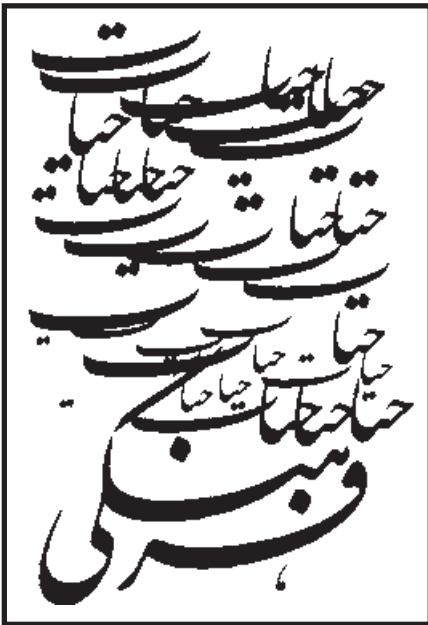


حیات فرهنگی



اصولاً حیات یک ملت در گرو حیات فرهنگی آن ملت است و اگر فرهنگ یک ملت دچار رکود و زوال شود، آن ملت هویت خود را از دست می‌دهد.

گذشت زمان و مرور ایام به خودی خود موجب مرگ یک فرهنگ و تفکر نمی‌شود و چه بسا یک فرهنگ با گذشت روزگاران هم چون درختی تنومند، بارورتر و استوارتر گردد. فرهنگ یک ملت زمانی دستخوش زوال می‌گردد که ارزش خود را برای آن ملت از دست بدهد. هرگاه یک جامعه به هر دلیل، ارزش‌های فکری و میراث

فرهنگی خویش را نادیده بگیرد و به ارزش‌های بیگانه چشم بدوزد، احساس خواهد کرد که برای حیات و دوام خود، به حمایت دیگران نیازمند است.

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

آن چه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

امروزه به جهت سیطره‌ی تمدن غرب بر جهان، ارزش‌های فرهنگی غرب بر همه جا سایه افکنده و در میان ملت‌ها حالت از خود باختگی ایجاد کرده است. غریبان که نسبت به تاریخ و فرهنگ خویش تعصب شدیدی دارند و اساس فکر و تمدن را از یونان باستان می‌دانند، برای فرهنگ‌های دیگر چندان اصالتی قائل نیستند. این نوع نگرش در

قرن نوزدهم به اوج خود رسید؛ هگل، فیلسوف نامدار غرب و متفکرانی نظیر او فرهنگ غرب را تنها فرهنگ اصیل معرفی کردند و فرهنگ سایر ملل را جزئی از تاریخ فرهنگ غرب دانستند. آنان این گونه وانمود کردند که تمدن غرب مقصد جریان تاریخ بشر است.

خاورشناسی

در سایه‌ی چنین دیدگاهی نسبت به تاریخ تفکر بشر، از قرن نوزدهم تحقیقاتی با نام خاورشناسی در غرب آغاز شد و در محافل دانشگاهی به مثابه یک علم رسمی گسترش یافت. انگیزه‌ی اصلی خاورشناسان در این پژوهش، نشان دادن برتری نژاد غربی در علم و تفکر و اثبات این نکته بود که ریشه‌ی همه‌ی ارزش‌های فرهنگی شرق را نیز در نهایت باید در فرهنگ غربی جست‌وجو کرد.

به همین دلیل، مستشرقان غالباً در تحلیل‌های علمی خود تمدن اسلامی را به قرن ششم و هفتم هجری قمری یا قرن دوازده و سیزده میلادی ختم می‌کنند. آن‌ها دوران حیات هفت‌صدساله‌ی تمدن و تفکر اسلامی را منحصر به دورانی می‌دانند که در آن، مسلمانان فرهنگ و تمدن را از یونان اخذ کردند و آن را پرورش و گسترش دادند و سرانجام از قرن سیزدهم میلادی به بعد به صاحبان اصلی‌اش! یعنی پیش‌گامان تجدید حیات علمی و فرهنگی (رنسانس) در مغرب زمین تحویل دادند. برای خاورشناسان فلسفه‌ی اسلامی چیزی جز تفصیل فلسفه‌ی یونانی نیست. آن‌ها حتی معمولاً از به‌کار بردن لفظ «فلسفه‌ی اسلامی» نیز پرهیز می‌کنند و آن را «فلسفه‌ی عربی» می‌خوانند^۱. به زعم ایشان فیلسوفان مسلمان و در

۱- استاد شهید مطهری اشاره می‌کند که قبل از فلسفه‌ی اسلامی، مسائل فلسفه به دو دست مسئله رسیده بود و این مسائل در فلسفه‌ی اسلامی بر هفت‌صد مسئله بالغ گردید. برخی از این مسائل که برای اولین بار در جهان اسلام مطرح شده و پیش از آن سابقه نداشته است، عبارت‌اند از: اصالت وجود، وحدت وجود، تشکیک وجود، وجود ذهنی، احکام سلویه وجود، مسئله‌ی جعل، مناط احتیاج معلول به علت قاعده‌ی بسیط‌الحقیقه، حرکت جوهریه، تجرد نفس حیوان و تجرد نفس انسان در مرتبه‌ی خیال، اعتبارات ماهیت، معقولات ثانیه، علم بسیط تفصیلی باری تعالی، امکان استعدادی، بعد بودن زمان، فاعلیت بالرضا، فاعلیت بالتجلی، جسمانیة‌الحدوث بودن نفس، معاد جسمانی، وحدت در کثرت نفس و قوای نفس.

برای کسب آگاهی بیشتر در این زمینه رجوع کنید به کتاب مقالات فلسفی، جلد سوم، از متفکر شهید

استاد مطهری.

رأس آنها ابن رشد تنها واسطه‌ای برای حفظ میراث یونانیان و انتقال آن به متفکران مسیحی بوده‌اند و با مرگ ابن رشد، حیات فلسفی مشرق زمین خاموش شده است. هرچند امروزه این بینش مطلق گرا در غرب نیز طرفدار چندانی ندارد و غربیان نیز رفته رفته به ارزش‌های اصیل دیگر فرهنگ‌ها پی می‌برند و بدان‌ها اعتراف می‌کنند اما سایه‌ی چنین نگرشی هم‌چنان بر دیگر ملل سنگینی می‌کند و می‌تواند به خودباختگی فرهنگی آن‌ها منجر شود. از این رو باید به ارزش‌های فکری و فرهنگی خویش واقف شویم و آن‌ها را کوچک نینگاریم.

سنت فلسفی

در این کتاب به طور مختصر با نظرگاه حکیمان اسلامی نسبت به جهان آشنا شدید و دیدید که همه‌ی فیلسوفان اسلامی نسبت به جهان نگرشی الهی دارند و هریک به زبان خاص خود در تبیین این نگرش سخن می‌گویند. این دیدگاه الهی که روح فرهنگ و تمدن اسلامی را تشکیل می‌دهد، در بیان حکیمان اسلامی با شیوه‌ای نظام یافته تدوین شده است. سنت فلسفی یاد شده که از فارابی و ابن سینا آغاز شده و تا عصر حاضر ادامه یافته است، ویژگی‌هایی دارد که از دید بعضی صاحب‌نظران مغرب زمین نیز مخفی نمانده است:

۱- **تفکر و اخلاق:** شاید مهم‌ترین پیام این سنت فلسفی برای جهان امروز این است که فلسفه تنها، آموختن نیست بلکه پیمودن یک راه تکامل در درون است. این جنبه را که در حکمای مشائی کم‌تر و در حکمای بعدی به مراتب بیشتر مشاهده می‌شود، دلالت بر این دارد که فیلسوف شدن با نوعی کمال و تعالی معنوی و اخلاقی توأم است. امروز ما شاهد این واقعیت هستیم که بین دانش و اخلاق و معنویت فاصله‌ای چشم‌گیر افتاده و پیشرفت علمی با تکامل روحی کاملاً بیگانه شده است.

۲- **پیوند سازمانی:** تخصصی شدن علوم و جداسدن شاخه‌های گوناگون آن از یک‌دیگر در عین به همراه داشتن نتایج مثبت اما نتیجه‌ای منفی نیز داشته و آن از بین رفتن یک دید کلی است که انسان را ارضا کند و به او آرامش بخشد.

امروز دانشجویان از کلاس ادبیات به کلاس فیزیک و از آن‌جا به کلاس هنر و دین‌شناسی

و تاریخ ادیان می‌رود؛ بدون این که رابطه‌ای بین این درس‌ها احساس کند. به خصوص میان علوم انسانی و علوم طبیعی، رخنه‌ای اساسی پدید آمده و در بسیاری موارد حتی ارزش علوم انسانی نادیده گرفته شده است. یکی از بزرگ‌ترین فیزیک‌دانان قرن حاضر می‌گوید: «ما فیزیک داریم اما فلسفه‌ی طبیعی نداریم که فیزیک را در آن بگنجانیم».

با این حال در پرتو نور حکمت و عرفان اسلامی شخصیت‌هایی در پناه تمدن اسلامی پرورش یافتند که هم ریاضی‌دانانی طراز اول بودند و هم شاعرانی گران‌مایه و حکیمانی نام‌آور؛ از جمله‌ی این افراد می‌توان ابن سینا، خواجه نصیرالدین طوسی، قطب‌الدین شیرازی و عمر خیام را نام برد. به راستی کدام نگرش می‌تواند در ذهن یک فرد، منطق و ریاضی را با اخلاق و عرفان جمع کند؟ یا فردی را به نوشتن کتابی مانند حکمة‌الاشراق برانگیزد که بخش اول آن، شامل دقیق‌ترین انتقادهای به منطق صوری ارسطو و بخش آخر آن از دل‌انگیزترین مباحث عرفانی باشد؟ چگونه این دو نحوه‌ی تفکر بدون احساس تضاد با هم توأم می‌شوند؟ تنها سنت فلسفه‌ی اسلامی قادر به این اعجاز بوده و در دانشمندان اسلامی تفکر استدلالی را با ذوق اشراقی به هم آمیخته است و پیوندی سازمانی میان رشته‌های جداگانه‌ای که دانشمندان اسلامی در آن‌ها تحقیق و مطالعه کرده‌اند، ایجاد کرده است.

۳- وسعت نظر: فلسفه‌ی اسلامی هیچ‌گاه قومی و محلی نبوده و خود را به جامعه‌ی خاصی متعلق ندانسته است. این فلسفه دیدگاهی به وسعت بشریت دارد. به همین دلیل، حکمای اسلامی توانسته‌اند عناصر مثبت و اصیل را در فرهنگ‌های دیگر بشناسند و آن‌ها را در فلسفه‌ی خویش بگنجانند و در نظام فکری خود جذب کنند.

از این رو، همواره امکان گفت و گو میان فیلسوفان اسلامی و متفکران دیگر مکاتب فلسفی وجود داشته و دارد و همین وسعت نظر و ارتباط و هم‌سنخی با دیگر اندیشه‌ها و فرهنگ‌ها می‌تواند ضامن حیات و پویایی یک فلسفه باشد.

بنابراین، فلسفه‌ی اسلامی در حکم یک دیدگاه الهی مدون نسبت به جهان، فلسفه‌ای زنده، با مبانی مخصوص به خویش است که احیای ارزش‌های فراموش شده را به بشر امروز مژده می‌دهد.

